

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

میثم تمار

نام داستان	متن روایی داستان	تطبیق داستان کتاب با سند	اعتبار سند (شیعه یا سنی)
۴ سفر به مکه	الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد ج ۱ ۳۲۳ فی إخباره ع بما یقع علی میثم التمار مِنْ ذَلِكَ مَا رَوَاهُ أَنَّ مِثْمَ التَّمَارِ كَانَ عَبْدًا لِمَرْأَةٍ مِنْ بَنِي أَسَدٍ فَاشْتَرَاهُ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع مِنْهَا وَاعْتَقَهُ وَقَالَ لَهُ مَا اسْمُكَ قَالَ سَالِمٌ قَالَ أَخْبِرْنِي رَسُولُ اللَّهِ ص أَنَّ اسْمَكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ أَبُوبَاكَ فِي الْعَجَمِ مِثْمٌ قَالَ صَدَقَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَصَدَقْتَ يَا أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ وَاللَّهُ إِنَّهُ لَأَسْمَى قَالَ فَارْجِعْ إِلَى اسْمِكَ الَّذِي سَمَّاكَ بِهِ رَسُولُ اللَّهِ ص وَدَعِ سَالِمًا فَارْجِعْ إِلَى مِثْمٍ وَاكْتَنَى بِأَبِي سَالِمٍ میثم تمار بنده زنی از طایفه بنی اسد بود، پس امیر المؤمنین علیه السلام او را از آن زن خرید و آزادش کرده باو فرمود: نامت چیست؟ عرض کرد: سالم، فرمود: رسول خدا (ص) بمن خبر داده که آن نامی که پدر و مادرت تو را در عجم بدان نامیده‌اند میثم است؟ عرض کرد: خدا و رسولش راست گفته‌اند و تو نیز ای امیر مؤمنان راست گفتی، بخدا نام من همین است، فرمود: پس بهمان نام که رسول خدا (ص) تو را نامید بازگرد و نام سالم را واگذار، پس بنام میثم بازگشت و کنیه‌اش را ابو سالم نهاد.	اولویت ۱	اولویت ۱
۱۰ مهربان و صبور	الخرائج و الجرائح / ج ۱ / ۲۲۹ / الباب الثانی فی معجزات أمير المؤمنين علی بن ابي طالب ع عَنْ مِثْمِ التَّمَارِ دَعَانِي أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ ع يَوْمًا فَقَالَ كَيْفَ بَكَ إِذَا دَعَاكَ دَعَى بَنِي أُمَيَّةَ إِلَى الْبَرَاءَةِ مِنِّي قُلْتُ لَا أَبْرَأُ مِنْكَ قَالَ إِذَا وَاللَّهِ يَقْتُلُكَ وَيَصْلُبُكَ. قُلْتُ أَصْبِرُ وَ ذَلِكَ عِنْدِي فِي اللَّهِ قَلِيلٌ قَالَ إِذَا تَكُونُ مَعِيَ فِي الْجَنَّةِ. فَكَانَ مِثْمٌ يَقُولُ لِعَرِيفٍ قَوْمِهِ كَأَنِّي بَكَ وَ قَدْ دَعَاكَ دَعَى بَنِي أُمَيَّةَ يَطْلُبُنِي مِنْكَ فَتَقُولُ هُوَ بِمَكَّةَ فَيَقُولُ لَا بَدَّ مِنْ أَنْ تَأْتِيَنِي بِهِ مِنْ حَيْثُ كَانَ فَتَخْرُجُ إِلَى الْقَادِسِيَّةِ فَتَقِيمُ بِهَا إِلَى أَنْ أَقْدَمَ عَلَيْكَ مِنْ مَكَّةَ فَتَذْهَبُ بِي إِلَيْهِ فَيَقُولُ لِي تَبَرَّأْ مِنْ أَبِي تُرَابٍ فَأَقُولُ لَا وَاللَّهِ وَلَا كَرَامَةً فَيَصْلُبُنِي عَلَى بَابِ عَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ فَإِذَا كَانَ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ ابْتَدَرَ الدَّمُ مِنْ مَنْخَرِي فَكَانَ كَذَلِكَ.	اولویت ۲ (شهادت در اسلام آرزوی من است!)	اولویت ۱

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		فَلَمَّا صَلَّبَ قَالَ مِيثَمٌ لِلنَّاسِ سَلُونِي فَوَاللَّهِ لَأُخْبِرَنَّكُمْ بِمَا يَكُونُ مِنَ الْفِتَنِ وَمَخَازِي بَنِي أُمَيَّةَ فَلَمَّا حَدَّثَهُمْ حَدِيثًا وَاحِدًا بَعَثَ إِلَيْهِ الدَّعِيُّ فَالْجَمَهُ بِلِجَامٍ مِنْ شَرِيطٍ فَكَانَ مِيثَمٌ أَوَّلَ مَنْ أُلْجِمَ وَهُوَ مَصْلُوبٌ میثم تمار می گوید: روزی، علی - علیه السلام - به من گفت: «وقتی زنازاده بنی امیه به تو بگوید از من برائت بجویی چکار می کنی؟». گفتم: «تبری نمی جویم». فرمود: «پس در آن هنگام تو را می کشد و به دار می آویزد ...». گفتم: «مقاومت می کنم و این در راه خدا کم است». حضرت فرمود: «پس با من در بهشت خواهی بود». «میثم» به یکی از نزدیکانش می گفت: مثل اینکه می بینم ابن زیاد مرا از تو می خواهد و تو می گویی او در مکه است. او می گوید: هر جا باشد باید بیاوری، و تو به قادسیه می روی و آنجا می مانی تا اینکه من به تو می رسم و مرا پیش ابن زیاد می آوری و او به من می گوید: از ابو تراب تبری بجوی. ولی من قبول نمی کنم. و او مرا در دروازه عمرو بن حریث به دار می کشد. وقتی که روز چهارشنبه می شود، خون از گلویم سرازیر می شود. و همین طور هم شد. و هنگامی که میثم به دار آویخته می شد، به مردم گفت: «از من پرسید تا از فتنه های بنی امیه شما را آگاه کنم». و چون اندکی با آنها سخن گفت. ابن زیاد دستور داد به او لجام بزنند. و میثم اولین شخصی بود که در بالای دار به او لجام زدند.	
اولویت ۱	اولویت ۱	روضة الواعظین و بصيرة المتعظین (ط - القديمة) / ج ۲ / ۲۸۸ / مجلس فی ذکر مناقب أصحاب الأئمة و فضائل الشيعة و الأبدال قَالَ فَلَمَّا وَلَّى عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ الْكُوفَةَ وَدَخَلَهَا تَعَلَّقَ عِلْمُهُ بِالنَّخْلَةِ فَأَمَرَ بِقَطْعِهَا فَاشْتَرَاهَا رَجُلٌ مِنَ النَّجَّارِينَ فَشَقَّهَا أَرْبَعَ قِطَعٍ قَالَ مِيثَمٌ فَقُلْتُ لِصَالِحِ ابْنِي فَخُذْ مِسْمَارًا مِنْ حَدِيدٍ فَانْقُشْ عَلَيْهِ اسْمِي وَاسْمَ أَبِي وَدَقَّهُ فِي بَعْضِ تِلْكَ الْأَجْذَاعِ فَلَمَّا مَضَى بَعْدَ ذَلِكَ أَيَّامٌ أَتَوْنِي قَوْمٌ مِنْ أَهْلِ السُّوقِ فَقَالُوا يَا مِيثَمُ أَنْهَضْ مَعَنَا إِلَى الْأَمِيرِ نَشْكُو إِلَيْهِ عَامِلَ السُّوقِ وَنَسْأَلُهُ أَنْ يَعْزِلَهُ عَنَّا وَيُوَلِّيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ قَالَ وَكُنْتُ خَطِيبَ الْقَوْمِ فَصَصْتُ لِي وَاعْجَبَهُ مَنْطِقِي قَالَ لَهُ عَمْرُو بْنُ حَرْيَثٍ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ تَعْرِفُ هَذَا الْمُتَكَلِّمَ قَالَ وَمَنْ هُوَ قَالَ هَذَا مِيثَمُ التَّمَّارُ	۱۵ تکه های چوب + ۱۷ دستگیری میثم

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

الْكَذَّابُ مَوْلَى الْكَذَّابِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ قَالَ فَاسْتَوَى جَالِسًا فَقَالَ لِي مَا يَقُولُ فَقُلْتُ كَذَبَ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ بَلْ أَنَا الصَّادِقُ مَوْلَى الصَّادِقِ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ حَقًّا فَقَالَ لِي لَتَبْرَأَنَّ مِنْ عَلِيٍّ وَلَتَذْكُرَنَّ مِنْ مَسَاوِيهِ وَتَتَوَلَّى عِثْمَانَ وَتَذْكُرُ مُحَاسِنَهُ أَوْ لَأَقْطَعَنَّ يَدَيْكَ وَرَجْلَيْكَ وَلَأُصَلِّبَنَّكَ فَبَكَيتُ قَالَ لِي بَكَيتَ مِنَ الْقَوْلِ دُونَ الْفِعْلِ فَقُلْتُ وَاللَّهِ مَا بَكَيتُ مِنَ الْقَوْلِ وَلَا مِنَ الْفِعْلِ وَلَكِنِّي بَكَيتُ مِنْ شَكِّكَ كَانَ دَخَلَنِي يَوْمَ خَبَرَنِي سَيِّدِي وَمَوْلَايَ قَالَ لِي وَمَا قَالَ لَكَ قَالَ قُلْتُ أَتَيْتُ الْبَابَ فَقِيلَ لِي إِنَّهُ لَنَائِمٌ فَنَادَيْتُ أَتَيْتُهُ أَيُّهَا النَّائِمُ فَوَاللَّهِ لَتُخَضِّبَنَّ لِحْيَتَكَ مِنْ رَأْسِكَ قَالَ صَدَقْتَ وَأَنْتَ وَاللَّهِ لَيَقْطَعَنَّكَ يَدَيْكَ وَرَجْلَيْكَ وَلِسَانَكَ وَلَتُصَلِّبَنَّ فَقُلْتُ وَمَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ بِي يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ فَقَالَ يَأْخُذُكَ الْعَتَلُ الزَّئِيمُ ابْنُ الْأَمَةِ الْفَاجِرَةِ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زَيْدٍ قَالَ فَاثْمَلًا غَيْظًا ثُمَّ قَالَ وَاللَّهِ لَأَقْطَعَنَّ يَدَيْكَ وَرَجْلَيْكَ وَلَأَدْعَنَ لِسَانَكَ حَتَّى أَكْذِبَكَ وَأَكْذِبَ مَوْلَاكَ فَأَمَرَ بِهِ فَقُطِعَتْ يَدَاهُ وَرِجْلَاهُ ثُمَّ أُخْرِجَ فَأَمَرَ بِهِ أَنْ يُصَلَّبَ فَنَادَى بِأَعْلَى صَوْتِهِ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْمَعَ الْحَدِيثَ الْمَكْنُونِ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ ع فَاجْتَمِعِ النَّاسُ وَأَقْبِلْ يُحَدِّثُهُمْ بِالْعَجَائِبِ قَالَ وَخَرَجَ عَمْرُو بْنُ حُرَيْثٍ وَهُوَ يَرِيدُ مَنْزِلَهُ فَقَالَ مَا هَذِهِ الْجَمَاعَةُ قَالُوا مَيْتَمُ التَّمَارِ يُحَدِّثُ النَّاسَ عَنْ عَلِيٍّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ قَالَ فَانْصَرَفَ مُسْرِعًا فَقَالَ أَصْلَحَ اللَّهُ الْأَمِيرَ بَادِرْ فَاثْمَلْتُ إِلَى هَذَا مَنْ يَقْطَعُ لِسَانَهُ فَإِنِّي لَسْتُ أَمِنُ أَنْ يَتَغَيَّرَ قُلُوبُ أَهْلِ الْكُوفَةِ فَيَخْرُجُوا عَلَيْكَ قَالَ فَالْتَفَتَ إِلَى حَرَسٍ فَوْقَ رَأْسِهِ فَقَالَ أَذْهَبُ فَأَقْطَعُ لِسَانَهُ قَالَ فَاتَّاهُ الْحَرَسِيُّ فَقَالَ لَهُ يَا مَيْتَمُ قَالَ مَا تَشَاءُ قَالَ أَخْرِجْ لِسَانَكَ فَقَدْ أَمَرَنِي الْأَمِيرُ بِقَطْعِهِ فَقَالَ مَيْتَمُ أَلَا زَعَمَ ابْنُ الْأَمَةِ الْفَاجِرَةُ أَنَّهُ يُكَذِّبُنِي وَيُكَذِّبُ مَوْلَايَ هَاكَ لِسَانِي فَأَقْطَعُ قَالَ فَقَطَعَ لِسَانَهُ وَشَحَطَ سَاعَةً فِي دَمِهِ ثُمَّ مَاتَ رَحِمَهُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَآمَرَ بِهِ فَصَلَّبَ قَالَ صَالِحٌ فَمَضِيَتْ بَعْدَ ذَلِكَ بِأَيَّامٍ فَإِذَا هُوَ قَدْ صَلَّبَ عَلَى الرَّبِيعِ الَّذِي كُنْتُ دَقَقْتُ الْمِسْمَارَ فِيهِ.

گوید چون عبید الله بن زیاد والی کوفه شد و به آن شهر آمد پرچمش به آن درخت گیر کرد و پاره شد. فال بد زد و دستور داد آن را بریدند.

یکی از درودگران آن را خرید و به چهار شقه کرد. میثم می گوید: به پسر صلیح گفتم قطعه آهنی بردار و نام من و پدرم را بر آن بنویس و بر یکی از شقه های این درخت نصب کن. چند روزی گذشت. گروهی از بازاریان پیش من آمدند و گفتند: ای میثم! با ما بیا پیش امیر رویم تا از کارگزار بازار شکایت کنیم و بخواهیم او را از کار بر کنار کند و کس دیگری را بر ما بگمارد. من سخنگوی ایشان بودم. برای من سکوت کرد و چون سخن

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

گفتم از گفتار من شگفت کرد. عمرو بن حرith به او گفت: خداوند کارهای امیر را اصلاح فرماید. آیا این کسی را که سخن می گوید می شناسی؟ گفت: او کیست؟ گفت: میثم تمار است. دروغگویی است که وابسته علی بن ابی طالب دروغگوست. عبید الله بن زیاد، راست نشست و به من گفت: این شخص چه می گوید؟

گفتم: خداوند امیر را به صلاح دارد. دروغ می گوید، که من راستگوی وابسته به علی بن ابی طالبم که به حق راستگو بود. عبید الله بن زیاد به من گفت: باید از علی بیزاری بجویی و بدیهایش را یاد آور شوی و نسبت به عثمان اظهار دوستی و نیکی هایش را بیان کنی و گر نه دستها و پاهایت را می برم و تو را بر دار می کشم. من گریستم. گفت: از این گفتار من بدون آنکه به آن عمل کرده باشم گریه می کنی؟ گفتم: به خدا سوگند نه برای گفتار تو و نه برای عمل تو گریه می کنم، بلکه در باره شک و تردیدی که در آن هنگام که مولی و سرورم این موضوع را به من گفت در دلم آمد، می گریم. عبید الله بن زیاد گفت: چه چیزی به تو گفت؟ گفتم: بر در خانه امیر المؤمنین علی (ع) رفتم. به من گفتند خواب است. من فریاد برآوردم که ای شخص خوابیده برخیز که به خدا سوگند ریش تو از خون سرت خضاب خواهد شد. فرمود راست می گویی و به خدا سوگند که دستها و پاها و زبان تو هم بریده می شود و مصلوب می شوی. من گفتم: ای امیر المؤمنین! چه کسی این کار را نسبت به من انجام می دهد؟

فرمود: مرد شکمباره فرو مایه، پسر کنیزک بدکاره، عبید الله بن زیاد. گوید: در این هنگام سخت خشمگین شد و گفت: به خدا سوگند دستها و پاهایت را قطع می کنم ولی زبانت را نمی برم تا دروغ تو و دروغ سرورت را ثابت کنم. عبید الله بن زیاد دستور داد دستها و پاهای میثم را ببرند و او را به صلیب کشیدند. میثم با تمام نیرو فریاد برآورد که ای مردم! هر کس می خواهد از احادیث پوشیده علی بن ابی طالب آگاه شود بیاید، و مردم جمع شدند و میثم شروع به نقل احادیث عجیب کرد. در این هنگام عمرو بن حرith از پیش عبید الله بیرون آمد که به خانه خود برود. آن جمعیت را دید و پرسید چه خبر است؟ گفتند: میثم برای مردم از علی (ع) سخن می گوید. او شتابان پیش عبید الله برگشت و گفت: خداوند امیر را به صلاح دارد. شتاب کن و کسی را بفرست که زبان این مرد را ببرد که من از اینکه دلهای مردم کوفه را بشوراند در امان نیستم و ممکن است آنان بر تو

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		بشورند. عبید الله به پاسداری که بالای سرش ایستاده بود نگریست و گفت: برو و زبانت را قطع کن. پاسدار پیش او آمد و گفت: ای میثم! گفت: چه می خواهی؟ گفت: زبانت را بیرون بیاور که امیر به من فرمان داده است آن را قطع کنم. میثم گفت: این پسر کنیزک بدکاره می پنداشت که من و سرورم را دروغگو خواهد کرد. بیا این زبانه، آن را قطع کن. زبانش را بریدند. او ساعتی در خون خود طپید و درگذشت. خدایش رحمت کند. سپس دستور داده شد جسدش را بر دار کشیدند. صالح (پسر میثم) می گوید: پس از چند روز آنجا رفتم و دیدم او بر همان شقه بر دار کشیده شده است که آن قطعه آهن را در آن کوبیده بودم.	
اولویت ۱	اولویت ۱	الإرشاد فی معرفة حجج الله علی العباد / ج ۱ / ۳۲۴ / فی إخباره ع بما یقع علی میثم التمار ۱۹ درباره کوفه فَقَدِمَ الْكُوفَةَ فَأَخَذَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ بْنُ زِيَادٍ فَأَدْخَلَ عَلَيْهِ فَقِيلَ هَذَا كَانَ مِنْ آثَرِ النَّاسِ عِنْدَ عَلِيٍّ قَالَ وَيَحْكُمُ هَذَا الْأَعْجَمِيُّ قِيلَ لَهُ نَعَمْ قَالَ لَهُ عُبَيْدُ اللَّهِ أَيْنَ رَبِّكَ قَالَ بِالْمَرْصَادِ لِكُلِّ ظَالِمٍ وَأَنْتَ أَحَدُ الظَّالِمَةِ قَالَ إِنَّكَ عَلَى عَجْمَتِكَ لَتَبْلُغُ الَّذِي تُرِيدُ مَا أَخْبَرَكَ صَاحِبُكَ أَنِّي فَاعِلٌ بِكَ قَالَ أَخْبَرَنِي أَنَّكَ تَصْلُبُنِي عَاشِرَ عَشْرَةٍ أَنَا أَقْصَرُهُمْ خَشَبَةً وَأَقْرَبُهُمْ مِنَ الْمَطْهَرَةِ قَالَ لَنُخَالِفَنَّهُ قَالَ كَيْفَ تُخَالِفُهُ فَوَ اللَّهِ مَا أَخْبَرَنِي إِلَّا عَنِ النَّبِيِّ ص عَنْ جَبْرِئِيلَ عَنِ اللَّهِ تَعَالَى فَكَيْفَ تُخَالِفُ هَؤُلَاءِ وَلَقَدْ عَرَفْتُ الْمَوْضِعَ الَّذِي أُصْلَبُ عَلَيْهِ أَيْنَ هُوَ مِنَ الْكُوفَةِ وَأَنَا أَوَّلُ خَلْقِ اللَّهِ الْجَمِّ فِي الْإِسْلَامِ فَحَبَسَهُ وَحُبَسَ مَعَهُ الْمُخْتَارُ بْنُ أَبِي عُبَيْدٍ فَقَالَ مِثْمُ التَّمَارُ لِلْمُخْتَارِ إِنَّكَ تَفَلْتُ وَتَخْرُجُ نَائِرًا بِدَمِ الْحُسَيْنِ فَتَقْتُلُ هَذَا الَّذِي يَقْتُلُنَا فَلَمَّا دَعَا عُبَيْدُ اللَّهِ بِالْمُخْتَارِ لِيَقْتُلَهُ طَلَعَ بِرَيْدٍ بَكْتَابٍ يَزِيدُ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ يَأْمُرُهُ بِتَخْلِيَةِ سَبِيلِهِ فَخَلَّاهُ وَأَمَرَ بِمِثْمِ أَنْ يُصْلَبَ فَأُخْرِجَ فَقَالَ لَهُ رَجُلٌ لَقِيَهُ مَا كَانَ أَغْنَاكَ عَنْ هَذَا يَا مِثْمُ فَتَبَسَّمَ وَقَالَ وَهُوَ يَوْمِي إِلَى النَّخْلَةِ لَهَا خُلِقَتْ وَلِي غُذِيَتْ فَلَمَّا رُفِعَ عَلَى الْخَشَبَةِ اجْتَمَعَ النَّاسُ حَوْلَهُ عَلَى بَابِ عَمْرٍو بْنِ حُرَيْثٍ قَالَ عَمْرٍو قَدْ كَانَ وَاللَّهِ يَقُولُ إِنِّي مُجَاوِرُكَ فَلَمَّا صَلَبَ أَمَرَ جَارِيَتَهُ بِكَنْسِ تَحْتِ خَشَبَتِهِ وَرَشِهِ وَتَجْمِيرِهِ فَجَعَلَ مِثْمُ يُحَدِّثُ بِفَضَائِلِ بَنِي هَاشِمٍ فَقِيلَ لَابْنِ زِيَادٍ قَدْ فَضَحَكُمُ هَذَا الْعَبْدُ فَقَالَ الْجُمُوهُ فَكَانَ أَوَّلَ خَلْقِ اللَّهِ الْجَمِّ فِي الْإِسْلَامِ وَكَانَ مَقْتُلُ مِثْمِ رَحْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ قَبْلَ قُدُومِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ ع الْعِرَاقَ بِعَشْرَةِ أَيَّامٍ فَلَمَّا كَانَ يَوْمُ الثَّلَاثِ مِنْ صَلَهِ طُعْنَ مِثْمُ بِالْحَرْبَةِ فَكَبَّرَ ثُمَّ أُنْبِثَ فِي آخِرِ النَّهَارِ فَمُهُ وَأَنْفُهُ دَمًا	۲۰ + شهادت + ۲۳ حقیقت اسلام + پیرو علی

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

میثم از آنجا بکوفه آمد عبید الله فرمان داد او را دستگیر کنند چون وارد دار الکفر پسر زیاد شد گفتند این مرد از همه کس موقعیتش نزد علی ع زیادتر بوده پسر زیاد تعجب کرده گفت وای بر شما همین مرد عجمی اهمیت بسزائی نزد علی داشته؟ گفتند آری پسر زیاد از او پرسید پروردگار تو در کجاست؟ پاسخ داد در کمین ستمکارانست و تو یکی از آنهایی پسر زیاد برآشت و گفت تو با آنکه مردی عجمی هستی کارت بجائی رسیده که با من این گونه درشتی می نمائی بگو بدانم آقای تو در خصوص عملی که من با تو انجام میدهم چه فرموده گفت آقای من فرموده من دهمین کسانی هستم که بدست تو بدار آویخته می شوم و دار من از همه کوتاهتر و جایگاه دار من نزدیک به بیت الطهاره است ابن زیاد گفت اکنون من خلاف فرموده او را انجام خواهم داد میثم گفت چگونه ممکن است بر خلاف فرموده او رفتار کنی با آنکه آن حضرت آنچه فرموده از گفته رسول خدا ص بوده و او هم از جبرئیل از خدای متعال استفاده می کرده بنا بر این چگونه میتوانی با این عده مخالفت نمائی و من میدانم در چه محلی از کوفه بدار آویخته می شوم و من نخستین آفریده هستم که در سرزمین اسلامی لجام زده می شوم.

ابن زیاد پس از استماع این سخن دستور داد او را حبس کرده و همراه او مختار بن ابی عبیده ثقفی را نیز محبوس داشت میثم در حبس باو خبر داد تو از حبس نجات پیدا خواهی کرد و خونخواهی حسین ع می کنی و این بدبخت را خواهی کشت.

هنگامی که پسر زیاد، مختار را طلبید تا بکشد بلافاصله نامه از یزید رسید که مختار را آزاد کن و آسیبی باو مرسان.

عبید الله طبق دستور، مختار را آزاد کرد و فرمان داد تا میثم را بدار بیاویزند در راه مردی با میثم ملاقات کرده گفت بی جهت بقتل تو حکم کرده زیرا از کشتن تو فایده حاصل نمی شود.

میثم لبخندی زده گفت من برای این درخت خرما آفریده شده و او را برای من پروریده اند. چون او را بچوب دار آویختند و مردم در کنار خانه عمرو بن حریث اطراف او گرد آمدند عمرو گفت سوگند بخدا او همواره می گفت مجاور تو خواهم شد آنگاه بکنیزش دستور داد زیر آن درخت را جاروب کرده آب پاشد و مجمره عودی حاضر نماید.

گزارش مدرک یابی کتاب های کتابخانه دبستان فضیلت

		میثم در همان حال، فضائل بنی هاشم را نشر میداد به ابن زیاد اطلاع دادند که این جوان شما را رسوا کرد وی برآشفته فرمانداد تا دهنه بدهان او بزنند و او نخستین آفریده مسلمان بود که بر دهان او لجام زدند. کشتن میثم ده روز پیش از ورود حضرت امام حسین ع بعراق بود. روز سوم که از دار کشیدن وی گذشت او را با نیزه زدند میثم تکبیر گفت و در آخر روز دهان و دماغ او خون آلود شد.	
--	--	--	--